

بمدد لفظ‌شناسی گاه‌بگاه کلمات تازه‌ای به گنجینه زبان فارسی افزوده می‌شود و بمناسبت این کلمات، دایرة «اندیشه» نیز وسعت بیشتری پیدا می‌کند، عاقد انسان‌شناسی، اسلام‌شناسی و امام‌شناسی که معادل است با کلمات -Imamologie, Islamologie, Anthro-  
pologie البته گیاه‌شناسی، زمین‌شناسی، باستان‌شناسی و بسیاری کلمات دیگر از این قبیل برای فارسی‌زبانان مانوس تراست زیرا از دیرباز در ترجمه کتابهای علمی بکار رفته و رواج یافته است.

همچنین در سالهای اخیر کلمه تحقیقات یا پژوهش نیزهوش به‌دوش ترکیبات مربوطه «شناسی» استعمالی روزافزون پیدا کرده است. این کلمه نیز بمناسبت کلمه Recherches یا Research که در فرهنگ معاصر، مخصوصاً فرهنگ آمریکائی، فوق‌العاده پرمصرف است توسط دانشمندان ایرانی در زبان فارسی ترویج شده است.

حاجت بگفتن نیست که «شناسی» و «پژوهش» لازم و ملزومند: انسان‌شناسی مستلزم پژوهش درباره انسان است و پژوهش لازمه انسان‌شناسی. اما تحقیقات یا پژوهش به نحوی که فعلاً در علوم انسانی متداول شده در واقع نماینده انحطاط تفکر در قرن بیستم است. قاره جدید بهشت پژوهش است و مسئله‌ای از مسائل انسانی نیست که از نظر تیزبین «پژوهندگان» آن قاره در پرده ابهام بماند.

با اینهمه، درد نیائی که غلبه و سلطه «پژوهش» چشمها را بسته و نفس‌ها را بریده است استثنائاً متفکرانی پیدا می‌شوند که علی‌رغم «اندیشمندان» بیشمار جهان، افق‌های تازه‌ای بروی فکر می‌گشایند.

# انسان شناسی و راز انسان

شاید فکر استثنائی امروز مرجع عمومی تفکر فردا باشد. ارسطو در زمان خود مستثنی بود ولی در زمانهای بعد تا به امروز نحوه فکر او - باشدت وضعف، دانسته و ندانسته - سرمشق تفکر بوده است. بهر حال، ملاحظاتی که در اینجا بنظر میرسد بنابراین هیدگر، حکیم استثنائی معاصر، صورت گرفته است. \*

لفظ شناسی بمناسبت لفظ لوژی که بصورت پسوند در کلمات خارجی بکاررفته در فارسی امروز متداول شده است. «لوژی» از کلمه «لوگوس» یونانی است. لوگوس سرگذشت مفصل و پرماجرانی دارد. این کلمه از حکمای پیش از سقراط تا افلاطون و ارسطو و از الهیات مسیحی و قرون وسطی تا هگل و مارکس و تاهیدگر از طرفی و تا «لوژیستیک» و پوزیتیویسم جدید و فلسفه تحلیلی انگلستان از طرف دیگر با طی نشیب و فراز فراوان ادامه پیدا می‌کند. لوگوس چیست؟ «زبان‌شناسان و فلاسفه هرگز به ترجمه این کلمه که حکم مفتاح را دارد نائل نمی‌شوند. تمام ترجمه‌هایی که پیشنهاد شده - روان، فکر، عقل، کلمه، زبان، گفتار، معنی، قانون - ترجمه‌هایی بسیار محدود است و وسعت و عمق کلمه لوگوس را نمی‌رساند. [ . . . ]

پرسش درباره لوگوس را باید همواره زنده نگاه داشت و نباید بخواهیم که شتابزده بر مشکل فائق آئیم. کلمه چینی «تائو» و کلمه هندی «نیروانا» نیز اگر درست بگوئیم ترجمه‌ناپذیر است. ما کلمات لوژیستیک، پارالوژیسم، آنالوژی، سیلوژیسم، مونولوگ را بکار می‌بریم بدون اینکه متوجه مشکل

لوگوس باشیم.»<sup>۱</sup>

اگر به کتاب لغتی که ضمناً ریشه‌ها را بدست می‌دهد مراجعه کنیم و به سراغ کلماتی که به «لوژی» ختم می‌شود برویم ملاحظه می‌کنیم که لوگوس بعنوان ریشه «لوژی» به discours که یکی از معانی آن نطق است ترجمه شده است. همچنانکه از نطق کلمه منطلق ساخته شده، در زبانهای اروپائی هم از لوگوس کلمه لوژیک که بهمان معنی منطلق است پدید آمده است. لغت‌نویسان حق دارند که ریشه «لوژی» را به discours به معنی نطق ترجمه کنند و معانی دیگر را از نظر دور دارند زیرا در واقع آنچه در کلمات مختوم به «لوژی» مورد نظر است نطق منطقی است. البته ترجمه لوگوس به نطق بی‌مناسبت با معنای اصیل و ابتدایی آن نیست. منتها این مناسبت عبارت از مناسبت میان فراموشی و امر فراموش شده است. بحسب ظاهر معنی نطق روشن بنظر میرسد: نطق عبارت از مجموعه اصواتی است که به عنوان علائم صوتی برای نشان دادن مقصود گوینده بکار می‌رود. چنانکه شرش دلالت بر زمزمه آب می‌کند و غوغو دلالت بر صدای سنگ.

\* با تقدیم درود و احترام فراوان به استاد ارجمند آقای دکتر احمد فردید که نگارنده را به شیوه تفکر هیدگر - آموزگار معاصر تفکر - آشنا ساختند.  
دکتر فردید چون رعد می‌خروشد؛ اما با رعد همواره برقی جستن میکند که راه پنهان در شب تاریک را به مسافر سرگردان بازمینماید.

حال می‌توان فرض کرد که تمام کلمات در زبان انسان بر همین قیاس پدید آمده باشد.

اما جای پرسش است که آیا نطق چیزی جز همین علائم صوتی نیست یا اینکه صوت نوعی وسیله برای ظهور نطق است. هر کس با اندک تأملی می‌تواند قبول کند که صوت وسیله‌ای بیش نیست و وجود نطق غیر از وجود وسیله است.

چرا حیوان سخن نمی‌گوید؟ آیا از این جهت است که وسیله مناسب برای سخن گفتن ندارد؟ البته در انسان حنجره مناسب و مرکز تکلم و سلسله مخصوص اعصاب شرط سخن گفتن است ولی از وجود شرط وجود مشروط لازم نمی‌آید. چنانکه در قسمی از میمون این شرط موجود است<sup>۲</sup> بدون اینکه میمون قادر به سخن گفتن باشد. پس شاید بتوان گفت که حیوان سخن نمی‌گوید زیرا نیاز به سخن گفتن ندارد.

اما نیاز انسان کدام است؟ آیا نیازهای جسمی است؟ آیا خواهشهای نفسانی است؟ آیا احتیاج به گفتگو با هم‌نوعان بمنظور اشتراک مساعی است؟ اگر چنین باشد حیوان هم نیازهایی از این‌سخت‌تر دارد. این درست نیست که بگوئیم ساختمان بدنی حیوانات مناسب برای تکلم نیست، زیرا گذشته از اینکه قسمی میمون وسیله لازم برای تکلم دارد، حیوانات دیگر هم اگر نیاز به سخن گفتن داشتند با همان ساختمان مخصوص بدنی که دارند بنحوی سخن می‌گفتند. چنانکه جهاز تنفسی انواع حیوانات مختلف است ولی چون همه به تنفس نیاز دارند هر یک بنحوی این نیاز را رفع می‌کنند. ماهیان در آب و مرغان در هوا و حیوانات دیگر در فاصله میان مرغ و ماهی، تنفس می‌کنند.

چون انسان سخن می‌گوید و ما دستگاه تکلم او را تا حدی می‌شناسیم تصور می‌کنیم شرط لازم و کافی برای سخن گفتن وجود چنین دستگاهی است و از این نکته غافلیم که اگر موجودات دیگر نیز سخن می‌گفتند بعد از انواع موجودات ممکن بود دستگاه مخصوص تکلم وجود داشته باشد.

ممکن است این مطالب ناشی از نوعی خیال‌بافی انگاشته شود. علت اینست که آنقدر دانشمان زیاد است و آنقدر قیل و قال مسائل علمی فکرمان را مشغول می‌دارد که از حیرت کردن در برابر راز سخن عاجز می‌مانیم. «راز» امری است که ما را دربر گرفته، اما «مسئله» مشکلی است که ما آنرا دربر می‌گیریم<sup>۳</sup>. راز بر ما احاطه دارد و ما بر مسئله. انسان در برابر راز متحیر می‌شود ولی در برابر مسئله راه حل جستجو می‌کند. حیرت در برابر راز سادگی می‌خواهد نه شعبده عقل. عقل هر رازی را بصورت مسئله درمی‌آورد و شعبده‌ها در حل آن بکار می‌برد. بنابراین عجیب نیست اگر در عصر حکومت عقل، راز گفتار بصورت مسئله زبان‌شناسی و مسئله علم تشریح و فیزیولوژی درآمده باشد.

علم بیان می‌کند که انسان چگونه سخن می‌گوید. اما پرسش درباره اینکه چرا انسان سخن می‌گوید ربطی به عالم علم ندارد. این پرسش به‌منظور آن نیست که در جواب آن توجیهی صورت گیرد و حال حیرت و ناراحتی بر اثر آن توجیه، زائل گردد.

۲ - La parole از Gusdorf

۳ - Position et approches concrètes du

mystère ontologique از گابریل مارسل.

در اینجا نفس پرش مطلوب است زیرا بازنده نگاهداشتن پرش انسان همواره بیشتر و عمیق‌تر وجود راز را می‌پذیرد و از تاریکی آن کسب روشنائی می‌کند.

چنانکه در فرق میان علم و فلسفه گفته‌اند، علم از چگونگی و فلسفه از چرایی پرش می‌کند. اما باید توجه کرد که هر چند پرش فلسفی در اصل از حیرت سرچشمه گرفته اما کم‌کم از سرچشمه دور شده و بصورت فضولی عقل بافضول درآمد است. یعنی پرش فلسفی بمنظور اینست که توجیهی عقلی برای «چرا» پیدا کند تا هر چه بیشتر بر حال حیرت قانع آید. مثلاً علم بیان می‌کند که انسان چگونه می‌میرد و کاری ندارد به اینکه اصولاً چرا انسان می‌میرد. یعنی پرش دربارهٔ راز مرگ یا مرگ بعنوان راز، به علم ارتباطی ندارد. اما گاه تحت تأثیر عزائی بزرگ، انسان بی‌اختیار از خود می‌پرسد: اصلاً چرا ما می‌میریم؟ این پرش هر قدر عمیق‌تر و دردناک‌تر باشد، راز مرگ که تمام وجودمان را دربر گرفته است بیشتر بر ایمان معنی پیدا می‌کند. در اینجا، «چرا می‌میریم؟» که از سر حیرت بزرگمان جاری می‌شود، چرایی عقلی نیست. این چرایی جاری است که از حیرت برمی‌خیزد و بر حال حیرت دلالت می‌کند. تفکر در قبال حیرت به معنی توجیه عقلی یا بیان عقلی نیست بلکه به معنی برده برگرفتن از راز است. برده برداشتن از راز را نباید با حل مسئله اشتباه کرد. «مسئله» مربوط به موجود است و «راز» مربوط به وجود. و برده برگرفتن از راز یعنی سیر کردن از موجود به وجود. وجود موجودات راز است و با حیرت در برابر این راز تفکر آغاز می‌شود: وجود موجودات چیست؟ چرا موجوداتی وجود دارد بجای اینکه هیچ چیز موجود نباشد؟<sup>۴</sup> در یونان

باستان حکمائی مانند هراکلیتوس و پارمنیدس با کلماتی عمیق از راز وجود سخن گفته‌اند. از سقراط به بعد - مخصوصاً از ارسطو به بعد - پرش حیرت زده جای خود را به پرش عقلی می‌دهد و این نحوهٔ پرش از خلال قرون وسطی تا دورهٔ جدید ادامه پیدا می‌کند؛ اما به همه حال وجود بعنوان راز در و راه قیل و قال مسئله همچون افقی تاریک و دور دست باقی میماند.

در دورهٔ جدید افق تاریک یکسره از نظر وجود می‌شود و مفهوم وجود، هاله‌ای از راز را که قبلاً با خود داشت بکلی از دست می‌دهد. در این دوره یعنی از دکارت به بعد (باستثنای کانت) بجای پرش حیرت زده پرشی آرام و معقول طرح میشود: دربارهٔ وجود موجود پرش می‌کنند و با چراغ مردهٔ عقل در شب تاریک راه می‌جویند: یکی وجود را جوهر، دیگری روان، دیگری ماده و بعضی دیگر حیات دانسته و بیان کرده‌اند که از جوهر و روان و ماده و حیات چگونه موجودات بوجود آمده‌اند. با پوزیتیویسم این سیر به کمال خود می‌رسد زیرا پوزیتیویسم مفهوم میان‌تهی وجود را بکلی حذف کرده می‌پرسد: موجودات چگونه هستند؟ باین طریق بحثی که از چرایی وجود موجودات آغاز می‌شود به بحث در چگونگی موجودات منتهی می‌گردد. پرش از چگونگی موجود با قطع نظر از وجود، قلمرو خاص علم است.

در چنین وضع فکری البته راز سخن یا سخن به عنوان راز به دشواری جلب توجه می‌کند.

Qu'est - ce que la métaphysique ؟ -

از هیدگر .

قبلاً گفته شد که حیوان نیاز به سخن گفتن ندارد. اما نیاز انسان کدام است؟ برای پاسخ دادن به این پرسش باید بدواً پرسش دیگری را مطرح کرد: وجود انسان چیست؟ اما جواب این پرسش نیز موقوف به اینست که ابتدا معنی خود وجود با اندازه کافی روشن شده باشد. اصلاً وجود، قطع نظر از وجود موجودات، یعنی چه؟ وقتی معنی وجود از یک طرف و نسبت میان وجود با وجود انسان از طرف دیگر روشن شود، آنگاه میتوان بدروشن کردن معنی زبان پرداخت. بسط این مطلب هم از عهده نگارنده و هم از گنجایش این مقاله بیرون است. در اینجا فقط بمنظور جلب توجه به پرسش اساسی درباره زبان بطور خلاصه میتوان گفت که هیدگر با عمق فکری بیمانند خود نشان میدهد که زبان قائم به نسبت خاصی است که میان انسان با وجود برقرار است و اگر حیوان سخن نمیگوید برای اینست که چنین نسبتی با وجود ندارد: نیاز به سخن گفتن ناشی از چنین نسبتی است.

در اینجا و سوسه «چیز انگاری» Chosisme ممکن است موجب انحراف گردد. یعنی ممکن است اول موجودی تصور شود بنام وجود و سپس تصور شود که انسان در مقابل این موجود که عبارت از وجود است زبان بازمی کند و به سخن میآید.

تصور رابطه وجود و زبان به این صورت ناشی از چیز انگاشتن وجود و انسان و زبان است. باین ترتیب می خواهیم رابطه میان سه چیز مختلف را در نظر گیریم. برای اینکه از این انحراف احتراز شود باید فکر کنیم که راز وجود و زبان انسان لازم و ملزومند. عبارت دیگر اگر انسان زبان نداشت راز وجود هم برای انسان وجود نداشت، چنانکه برای حیوان

وجود ندارد. در این صورت انسان هم مانند حیوان فقط با موجود سروکار داشت و با وجود سرونداشت و در دنیای بستن خود در میان موجودات، به انجام دادن اعمال حیاتی اکتفاء می کرد. اما این همه هیاهو در زندگی انسان و این تاریخ پر تشبیه و قراز برای اینست که انسان با وجود ارتباط دارد و از خلال این ارتباط است که نسبت به موجودات دیگر وضع می گیرد و هر بار بدنحوی با آنها زندگی می کند. اگر در منظر راز وجود مستقر شویم این رابطه سه جانبه: وجود، انسان، زبان، دیگر بصورت رابطه میان سه چیز مختلف در نظر نمی آید، بلکه باین وجه معنی پیدا می کند:

انسان مظهر وجود و «زبان خانه وجود است»<sup>۵</sup>. هیدگر در تفسیر کلام هراکلیتوس روشن میکند که اگر لوگوس در زبان یونانی به معنی سخن است معانی دیگر این کلمه مناسب سخن با وجود را نشان میدهد.

اما از افلاطون و ارسطو بعد لوگوس به معنی گفتار عقلی - گفتاری که مطابق با عقل باشد - بکار می رود. لکن در آن زمان هنوز عقل آشنای راز است. بیگانگی عقل از راز مخصوصاً در دوره جدید شروع می شود و بنابراین لوگوس در دوره جدید به معنی گفتار مطابق با عقل است منتها عقلی که بر وی راز ندارد و از وجود تاریک کسب روشنائی نمی کند بلکه ادعای آن دارد که خود روشنگر راز تاریک است.

۵ - Lettre sur l'humanisme از هیدگر.

۶ - کنفرانس مربوط به هراکلیتوس در Essais et conférences از هیدگر.

راز تاریک روشنی‌بخش است و روشنی عقل در واقع توهم روشنائی است که از عادت به تاریکی پیدا می‌شود. تفصیل این مطلب سخن را بسدرازا می‌کشاند اما هر کس حساسیت در برابر راز را بکلی از دست نداده باشد می‌تواند اجمالاً این معنی را تصدیق کند.

پس لوگوس دردوره جدید بمعنی نظر عقلی و گفتار به مقتضای عقل است: عقل بیگانه از راز که عقل جزئی و عقل مشترك نامیده می‌شود. بنابراین آنتروپولوژی (انسان‌شناسی) یعنی نظر و گفتار درباره انسان به مقتضای عقل جزئی. از آنجا که راز در منظر عقل جزئی بکلی غایب است، انسان‌شناسی کاری جز گمراه کردن انسان درباره انسان نمی‌کند. اگر لوگوس را بمعنی قدیم آن در نظر داشته باشیم، «آنتروپولوژی» عبارت خواهد بود از: گفتار درباره راز وجود انسان. اما میان انسان-شناسی باین معنی و انسان‌شناسی بمعنای متداول آن شکاف عمیقی وجود دارد. انسان‌شناسی امروز مرتباً بر راز وجود انسان پرده غفلت می‌کشد. البته انسان‌شناسی علمی در جای خود و در حد خود می‌تواند مفید واقع شود همانطور که پژوهش‌های علمی در فیزیولوژی تکلم، معلومات مفید بدست می‌دهد؛ اما متأسفانه انسان در برابر پژوهش‌های علمی چنان خیره شده که از راز بکلی بیگانه گشته و بر اثر این بیگانگی همه چیز به پستی و زبونی و حشتناکی گرائیده است: زبان، سیاست، هنر، عشق، امور جنسی، روابط انسانی میان افراد: میان پدر و فرزند، معلم و شاگرد، پزشک و بیمار و ...

در این میان، علم و صنعت ترقی کرده است زیرا علم و صنعت محصول عقل جزئی است. اما

انسان چنان در برابر صنعت مسکین و زبون شده که کمال خود را در تشبه به ماشین می‌پندارد و این تصور غافلانه حتی باعث شده است که علی رغم پیشرفت علم و فن پزشکی، بعضی از بیماریها تسلط بیشتری بر بشر پیدا کرده است. زیرا بروز بعضی از بیماریها و شدت وضع آنها - بیماریهای جسمی نه تنها روحی - بستگی زیادی به نحوه فکر شخص دارد<sup>۷</sup>. کسیکه خود را ماشین می‌پندارد، دژ بی‌حفاظی است که بیماری آسان‌تر بدان راه می‌یابد و زودتر بر آن مسلط می‌شود.

در هر حال اگر علم و صنعت مظهر شعبده‌های خیره‌کننده عقل است، علوم انسانی آینه تمام‌نمای انحطاط انسان در مرتبه تفکر است.

مطالعات فریبی

علم و صنایع انسانی